

پدیده مکان^{۱۹}

کریستین نوربرگ شولتز

ترجمه نیر طهوری

زیست - جهان Life - World روزانه ما از پدیده‌های ملموسی تشکیل شده است؛ که مردم، حیوانات، گلها، درختان و جنگلها، سنگ، زمین، چوب، آب، شهرها، خیابان‌ها، خانه‌ها، درها، پنجره‌ها و اثاثیه را شامل می‌شود. همچنین متشکل از خورشید، ماه و ستارگان، ابرهای در حال حرکت، شب و روز و تغییر فصل‌ها است. اما پدیده‌های غیر ملموستری نظیر احساسات را نیز در بر می‌گیرد. این است آنچه «داده شده» given؛ این است «محتوای» وجود ما؛ چنین است که ریلکه می‌گوید: «آیا ما اینجا هستیم که شاید بگوییم: خانه، پل، فواره، دروازه تنگ، درخت، میوه؛ در بهترین صورت، ستون، برج؟ هر چیز دیگری، مانند اتمها و مولکولها، اعداد، و همه انواع «داده‌ها»، انتزاعات یا ابزارهایی هستند که ساخته شده‌اند تا مقاصد دیگری را جز آنچه در زندگی روزمره دارند برآورده سازند.

امروزه رایج است که ابزارها را با واقعیت اشتباه بگیریم. چیزهای منسجمی که دنیای داده شده ما را بنیان می‌نهند به طرق پیچیده و شاید متضادی به هم پیوسته اند. به عنوان مثال ممکن است بعضی از پدیده‌ها شامل دیگر پدیده‌ها باشند. جنگل متشکل از درختان، و شهر ساخته شده از خانه‌هاست. زمین بکر landscape همچون یک پدیده بسیط است. به طور کلی می‌توانیم بگوییم که بعضی پدیده‌ها «محیطی» را برای دیگران شکل می‌دهند. «مکان» یک اصطلاح ملموس برای محیط است. متداول است که گفته شود اعمال و حوادث «رخ می‌دهند». [ولی] در واقع بی‌معنی است که رخدادی را بدون رجوع به یک محل تصور کنیم. مکان، به وضوح، یکی از اجزاء یکپارچه وجود است. منظور ما از کلمه «مکان» چیست؟ روشن است که مقصود ما چیزی بیش از موقعیت انتزاعی است. منظور ما این است که یک تمامیت از چیزهای ملموس دارای ماده، جوهر، شکل، بافت و رنگ ساخته شده است. این چیزها در کنار هم «مشخصه‌ای محیطی» را تعیین می‌کنند که گوهر مکان است.

به طور کلی یک مکان، مانند یک مشخصه، یا «جو» (اتم‌سفر)، [امری] بدیهی است. بنابراین یک مکان یک پدیده کامل total کیفی است که نمی‌توانیم آن را به هیچ یک از اجزایش، نظیر یک رابطه فضایی تقلیل دهیم، بدون اینکه طبیعت منسجم آن از نظر دور شود. علاوه بر این تجربه هر روزه به ما می‌گوید که اعمال گوناگون برای آنکه به طریقی اقناع کننده روی دهند به محیطهای متفاوتی نیاز دارند. در نتیجه شهرها و خانه‌ها از مکان‌های ویژه متعددی تشکیل می‌شوند. البته این واقعیت با نظریه‌های رایج برنامه‌ریزی و معماری لحاظ می‌شود. اما تاکنون با مسئله به صورتی بسیار انتزاعی برخورد شده است. رخ دادن و اتفاق افتادن معمولاً در بعدی کاربردی کمی، با مفاهیمی ضمنی مانند تقسیمات فضایی و اندازه‌گذاری‌ها ادراک شده است.

اما آیا «کاربردها» در همه جا میان انسانها مشترک (inter - human) و مشابه هستند؟ واضح است که نه. کاربردهای مشابه، حتی بنیادی‌ترین آنها مثل خوابیدن و خوردن در شیوه‌های بسیار متفاوتی رخ می‌دهند و مکانهایی را با خصوصیات متفاوت در انطباق با سنتهای فرهنگی متفاوت، و موقعیت‌های محیطی متفاوت می‌طلبند. بنابراین دیدگاه کاربردی، [پدیده] مکان را به عنوان یک اینجای here ملموس برخوردار از هویتی ویژه، کنار گذاشته است.

چون مکان، تمامیتی کیفی و [برخوردار] از طبیعتی پیچیده است، نمی‌تواند با مفاهیم تحلیلی «علمی» توصیف شود. به عنوان یک اصل، علم از [امور] بدیهی، به دانش «عینی» objective و خنثی راه می‌برد. با وجود این [دیدگاه]، آنچه از دست می‌رود، زیست - جهان روزمره است؛ که باید مسئله مورد توجه بشر به طور کلی، و برنامه‌ریزان و معماران به طور ویژه باشد. خوشبختانه راه‌گریزی از این بن بست وجود دارد که به روش «پدیدارشناسی» شهرت دارد. پدیدارشناسی به مثابه «بازگشت به [خود] اشیاء» تلقی شده و در تقابل با انتزاعات و ساخته‌های ذهنی قرار می‌گیرد. تاکنون پدیدارشناسان مشخصاً بر هستی‌شناسی، روانشناسی، اخلاق و بعضی عرصه‌های زیباشناسی متمرکز بوده‌اند و توجه نسبتاً اندکی به پدیدارشناسی محیط روزمره داشته‌اند. در آثار تعداد اندکی از پیشگامان، ندرتاً رجوع مستقیمی به معماری شده است. بنابراین نیاز مبرمی به پدیدارشناسی معماری وجود دارد.

بعضی از فلاسفه که به مسئله زیست جهان ما اندیشیده‌اند، از زبان و ادبیات به مثابه منابع «اطلاعاتی» استفاده کرده‌اند. در واقع شعر قادر به انسجام بخشیدن به آن تمامیت‌هایی است که علم گریزند؛ و بنابراین شاید بتواند پیشنهاد کند چگونه ممکن است برای نیل به ادراک لازم، اقدام کنیم. یکی از اشعاری که هایدگر برای بیان «طبیعت زبان» مورد استفاده قرار داد، [شعر] باشکوه «یک شب زمستانی» اثر گئورگ تراکل (Georg Trakl) است. سخنان تراکل نیز به خوبی در خدمت مقصود ما قرار می‌گیرد. زیرا وضعیت زیستی (life - situation) کاملی را عرضه می‌دارد که در آن، جنبه مکانی قویاً احساس می‌شود :



تصویر ۱۱: هرمان هسه، تابلو مناظر تیسینو (آبرنگ ۱۵*۱۵)، ۱۹۲۰، منبع: museum.oglethorpe.edu
حس مکان چیزی جز تلقی و اقیات‌های مشهود نیست ولی ممکن است تصویر متفاوتی برای هر مخاطب داشته باشد.

یک شب زمستانی
پنجره‌ای مزین با بارش برف
صدای زنگ شامگاهی
خانه پر نعمت و میز چیده شده برای بسیاری
آوارگانی چند
برای وعده شامگاهی به در خانه می‌آیند
درخت موهبت، پر بار از شکوفه‌های طلایی
آواره به آرامی داخل می‌شود
درد، درگاه را به سنگی تبدیل کرده
در وضوح روشنایی، روی میز
نان و شرابی قرار دارد.

ما تحلیل عمیق هایدگر را از شعر تکرار نمی‌کنیم؛ اما به تعدادی از ویژگی‌هایی که به روشن شدن مسئله ما کمک می‌کند اشاره می‌کنیم. به طور کلی، تراکل تخیلات ملموسی (Concrete) را به کار می‌گیرد که همه ما در جهان روزمره خود می‌شناسیم. او در باره

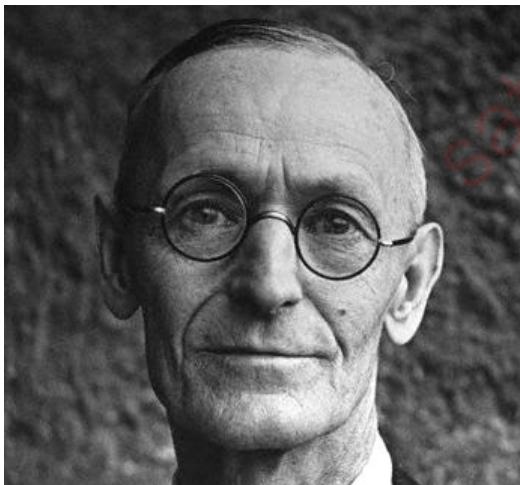
«برف»، «پنجره»، «خانه»، «میز»، «در»، «درخت»، «درگاه»، «نان و شراب»، «تاریکی» و «روشنایی» سخن می‌گوید و انسان را به عنوان یک آواره توصیف می‌کند. با وجود این، تخیلات مذکور ساختارهای عمومی بیشتری را نیز می‌رسانند. قبل از هر چیز، شعر میان یک خارج (بیرون) و یک داخل (درون)، تمایز قائل می‌شود. خارج در دو سطح اول بیت نخست آمده و به خوبی عوامل طبیعی را با عوامل مصنوعی مقایسه می‌کند. مکان طبیعی در بارش برف عرضه می‌شود که تلویحاً به زمستان در هنگام شب دلالت دارد. عنوان شعر به خودی خود، همه چیز را در زمینه طبیعی خویش «جای» می‌دهد. با این همه یک شب زمستانی، چیزی بیش از نقطه‌ای در تقویم است. به مثابه حضوری عینی، با مجموعه‌ای از کیفیت‌های مشخص تجربه می‌شود. یا به طور کلی به مثابه یک Stimmung یا مشخصه Character ای که پسزمینه اعمال یا رخدادها را شکل می‌دهد. این مشخصه در شعر، توسط بارش سرد، نرم و بی‌صدای برفی که بر پنجره می‌نشیند، و طرح اشیاء را در تاریکی شب پنهان می‌کند، اگر چه هنوز قابل تشخیص هستند، نشان داده شده است. کلمه «بارش»

علاوه بر این حسی از فضا یا به بیانی دقیق‌تر حضور ضمنی زمین و آسمان را به وجود می‌آورد. بدین ترتیب تراکل با کمترین کلمات، یک محیط طبیعی کامل را زنده می‌سازد.

اما «خارج»، ویژگی‌های انسان - ساخت نیز دارد که با صدای زنگ، که در همه جا شنیده می‌شود نشان داده شده و «حریم» داخل را بخشی از تمامیت «عمومی» گسترده‌ای می‌سازد. با وجود این، صدای زنگ چیزی بیش از یک شیء انسان - ساخت کاربردی است. نمادی است که ارزشهای عامی را به ما یادآور می‌شود که مبنای آن تمامیت هستند. به گفته هایدگر به صدا در آمدن زنگ شبانگاهی انسان را همانند یک فانی در مقابل خداوند قرار می‌دهد.

«داخل»، که در دو مصراع بعدی آورده شده است همچون خانه‌ای توصیف شده که پناهگاه و امنیت را با محصور بودن و «خوب تدارک دیده شدن» به انسان عرضه می‌دارد. با وجود این، پنجره‌ای دارد؛ روزه‌ای که سبب می‌شود داخل را همچون مکملی برای خارج تجربه کنیم. به عنوان کانون نهایی در داخل خانه، میز را می‌یابیم؛ که برای تعداد زیادی [افراد] چیده شده است. پشت میز، «مرکزی» [است] که بیش از هر چیز دیگر داخل را تثبیت می‌کند و انسانها [را] گرد هم می‌آورد. به ویژگی [های] داخل، ندرتاً اشاره شده؛ اما به هر حال وجود دارند. در مقابل تاریکی سرد بیرون (خارج)، [داخل] روشن و گرم است و سکوتش باردار صدای بالقوه آن است. به طور کلی داخل، جهان قابل ادراک چیزهاست؛ جایی که زندگی «بسیاری» ممکن است رخ دهد.

در دو مصراع بعدی، چشم‌انداز عمیق‌تر می‌شود. اینجا مفهوم مکانها و چیزها روشنتر شده و انسان به عنوان آواره ای به هنگام «وعده شبانگاهی» حضور یافته است. بیش از آنکه در داخل خانه‌ای که برای خودش به وجود آورده، در امنیت جای گرفته باشد. او از خارج، از «مسیر زندگی» path of life می‌آید؛ که همچنین تلاش انسان را برای «یافتن جهت» orienting در محیط بدیهی (داده شده) ناشناخته، بازنمایی می‌کند. در تصور درخت «طلایی»، زمین و آسمان وحدت یافته و یک جهان می‌شوند. با تلاش انسان، این جهان همچون ناب و شراب به داخل آورده می‌شود؛ که به موجب آن داخل، «روشن» شده؛ یعنی بامعنی می‌شود. بدون میوه‌های «مقدس» آسمان و زمین، داخل، «خالی» باقی می‌ماند. خانه و میز، جهان را دریافت داشته، جمع کرده، و آن را نزدیک می‌آورند.



تصویر ۱۲: هرمان هسه، شاعر، نویسنده و نقاش سوئیسی
تأثیر تفاوت‌های جغرافیایی در تلقی از مکان. هسه
اسکاندیناویایی از این بابت در شعر خود تنهایی را این گونه
تصویر می‌کند. «بیگانه از قدم زدن در مه! هر بوته و سنگی

بنابراین سکونت گزیدن در یک خانه به مفهوم اسکان یافتن در جهان است. اما این سکونت گزیدن آسان نیست. باید از کوره راه‌های تاریخ، و درگاهی که خارج را از داخل جدا می‌کند، بدان رسید. با بازنمایی «شکاف» rift میان «بیگانگی (غیریت)» otherness و معنای متجلی شده، رنج بردن را متبلور ساخت و به «سنگ» رجوع شده است. بدین گونه مسئله سکونت گزیدن در درگاه پیش آورده می‌شود.

شعر تراکل تعدادی از پدیده‌های اساسی زیست - جهان ما، به ویژه خصوصیت‌های بنیادی مکان را روشن می‌سازد. قبل از هر چیز می‌گوید هر وضعیتی به همان اندازه که محلی (local) است عمومی نیز هست. شب زمستانی توصیف شده آشکارا یک پدیده محلی اسکاندیناویایی (nordic) است. اما اشارات ضمنی خارج و داخل، عمومی هستند. به طوری که مفاهیم با این تمایز ارتباط یافته‌اند. از همین رو این شعر ویژگی‌های بنیادی وجود را ملموس می‌سازد.

«ملموس ساختن» concretize اینجا بدین معناست که یک

[امر] کلی را به صورت یک وضعیت محلی ملموس، «مشهود» visible سازد. برای چنین کاری، شعر در جهت مخالف اندیشه علمی حرکت می‌کند. در حالی که علم از «داده‌های بدیهی» آغاز می‌کند، شعر، ما را به چیزهای ملموس باز می‌گرداند؛ در عین آنکه مفاهیم ذاتی زیست - جهان را آشکار می‌کند.

علاوه بر آن، شعر تراکل میان عناصر طبیعی و انسان - ساخت تمایز قائل می‌شود. و از این طریق نقطه عزیمتی را برای یک «پدیدار شناسی محیطی» ارائه می‌کند. به وضوح عناصر طبیعی، عوامل اولیه تشکیل دهنده داده‌ها، بدیهیات هستند. در واقع مکانها، معمولاً در عبارات جغرافیایی تعریف می‌شوند. با وجود این باید تکرار کنیم که «مکان» به معنی چیزی بیش از موقعیت (location) است. تلاشهای متفاوتی برای توصیف مکانهای طبیعی، در ادبیات روز در باب «زمین بکر landscape» ارائه شده است. اما یک بار دیگر در می‌یابیم که روش معمول با بنیادگرفتن بر تصورات «کاربردی» یا احتمالاً «بصری»، بیش از حد انتزاعی است.

بار دیگر باید به فلسفه روی آورده و از آن کمک بگیریم. به عنوان یک تشخیص بنیادی اولیه، هایدگر مفاهیم «زمین» و «آسمان» را معرفی می‌کند و می‌گوید: «زمین همان حامل نغمه است؛ شکوفاننده و ثمر آورنده، گسترده در صخره و آب، حلول یافته در گیاه و حیوان...». «آسمان همان مسیر قوسی خورشید، همان مسیر ماه متغیر، درخشش ستارگان، فصلهای سال، فلق و شفق روز، تیرگی و درخشندگی شب، اعتدال و نامساعدی هوا، ابرهای در حرکت و عمق آبی اثر است...».

مانند بسیاری از دیدگاه‌های بنیادگرا، تمایز میان زمین و آسمان ممکن است ابتدایی به نظر آید. با وجود این هنگامی اهمیت آن معلوم می‌شود که تعریف هایدگر از «سکونت گزیدن» را بدان بیفزاییم. «طریقه‌ای که تو هستی و من هستم، طریقه‌ای که مطابق با آن، ما انسان‌ها روی زمین هستیم، همان سکونت گزیدن است...». اما «بر روی زمین» تلویحاً به معنی «زیر آسمان بودن» است. او همچنین آنچه را میان زمین و آسمان است، جهان می‌خواند و می‌گوید: «جهان، خانه‌ای است که فانیان در آن سکونت می‌گزینند.» به عبارت دیگر، هنگامی که انسان قادر به سکونت گزیدن باشد، جهان، یک «داخل» می‌شود.

به طور کلی طبیعت، تمامیت مبسوط جامعی comprehensive را شکل می‌دهد. مکانی که مطابق با شرایط محلی، هویت ویژه‌ای دارد. این هویت یا روح spirit ممکن است با مفاهیمی از انواع عبارات کیفی ملموس شرح داده شود؛ که هایدگر به کار می‌گیرد تا زمین و آسمان را توصیف کند؛ و ناگزیر است این تمایز بنیادی را همچون نقطه عزیمت آن بگیرد. از این طریق ممکن است به ادراکی وجودی در ارتباط با زمین بکر برسیم که باید به منزله عنوان اصلی مکانهای طبیعی حفظ شود. هر چند در داخل زمین بکر به همان اندازه چیزهای طبیعی مثل درخت تراکل، مکانهای درجه دومی نیز هست. در این چیزها مفهوم محیط طبیعی، «تراکم» یافته است.

بخشهای انسان - ساخت محیط، در درجه اول سکونتگاه‌هایی در مقیاسهای متفاوتند؛ از خانه‌ها و مزارع گرفته تا شهرها و دهکده‌ها؛ و در درجه دوم مسیرهایی هستند که این سکونتگاه‌ها را به یکدیگر مرتبط می‌سازند؛ و نیز اجزای متفاوتی که طبیعت را به زمین بکر فرهنگی cultural lanscape منتقل می‌کنند. این سکونتگاه‌ها به شکلی انداموار (organic) با محیط خود مرتبط هستند. این امر بدان دلالت دارد که آنجا که ماهیت محیطی، متمرکز توضیح داده شده، به مثابه کانون عمل می‌کند. بنابراین هایدگر می‌گوید: «خانه‌های منفرد، روستاها و شهرها آثار ساخته شده‌ای هستند که «در میان بودن» های متنوع (multifarious in - between) را در خود، و به دور خود جمع می‌آورند. بناها زمین را به مثابه زمین بکر مسکونی شده، به انسان نزدیک می‌کنند؛ و در همان حال نزدیکی صمیمانه سکونت گزیدن را در زیر پهنه آسمان جای می‌دهند.» بر این اساس، ویژگی بنیادی مکانهای انسان - ساخت، تمرکز دادن و محصور کردن است. آنها به معنای کامل، «داخل»‌هایی بدین مفهوم هستند که آنچه را شناخته شده است «جمع می‌آورند.» برای به ثمر رساندن این کارکرد، آنها دارای روزنه‌هایی در ارتباط با خارج هستند. فقط یک داخل [است که] می‌تواند به واقع روزنه‌ای داشته باشد. علاوه بر این، بناها با آرمیدن بر روی زمین و سر کشیدن به سوی آسمان، با محیط خود در ارتباط هستند. و سرانجام محیط‌های انسان - ساخت، مصنوعات یا «چیز»‌هایی هستند که می‌توانند به عنوان کانونهای داخلی عمل کنند و بر خاصیت جمع‌آوردن «سکونتگاه» تاکید ورزند. در کلام هایدگر: «چیز جهان را چیز می‌کند. آنجا که «چیز کردن» در معنی اصلی «جمع آوردن» استفاده شود. علاوه بر آن، فقط آنکه خود را با جهان بیرون مرتبط می‌کند یک «چیز» می‌شود.»

گفته‌های مقدماتی ما، نشانه‌هایی چند در باب ساختار مکان به دست می‌دهد. پیشتر بر روی بعضی از آنها توسط فلاسفه پدیدارشناس کار شده است؛ که نقطه عزیمت خوبی را برای پدیدارشناسی کاملتری ارائه می‌کند. گام اول، با تمایز قائل شدن میان پدیدارهای طبیعی و انسان - ساخت (مصنوع) برداشته شد. گام دوم با دسته‌بندی زمین - آسمان (افقی - عمودی) و خارج - داخل

(بیرون - درون) بازنمایی شد. این دسته‌بندی‌ها دلالت‌های ضمنی فضایی دارند. از همین رو «فضا» نه به شکلی ابتدایی به منزله مفهومی ریاضی، بلکه به منزله بُعدی وجودی، دوباره تعریف می‌شود. گام نهایی و مخصوصاً مهم، با مفهوم «ماهیت character» برداشته شد. ماهیت یعنی آنکه چیزها چگونه هستند؟ (how) و به بررسی ما مبنایی از پدیدارهای ملموس زیست - جهان روزمره عرضه می‌کند. تنها از این طریق، ممکن است به مفهوم genius loci به شکلی کامل دست یابیم؛ [همان] «روح مکان» spirit of place که پیشینیان آن را به معنی آن «مخالفی» می‌شناختند که انسان با آن به تفاهم رسیده تا قادر به سکونت گزیدن باشد. مفهوم روح مکان genius loci به ذات مکان دلالت می‌کند.

ساختار مکان

بحث مقدماتی ما درباره پدیده مکان به این نتیجه رسید که بهتر است ساختار مکان در عبارات «زمین بکر landscape» و «سکونتگاه settlement» شرح داده شود؛ و با دسته بندی «فضا» و «ماهیت» تحلیل شود. «فضا» به نظامی سه بُعدی از عناصر دلالت می‌کند که یک مکان را می‌سازد؛ در حالی که «ماهیت» به «جو»ی عمومی دلالت دارد که مهم‌ترین ویژگی جامع هر مکان است. البته امکان آن نیز هست که به جای تمایز قائل شدن میان فضا و ماهیت، مفهوم جامعی چون «فضای زندگی شده lived space» را به کار گیریم. اگرچه برای مقصود ما مفیدتر آن است که میان فضا و ماهیت تفاوت قائل شویم. نظام‌های فضایی مشابه ممکن است مطابق با نحوه برخورد خاص عناصر تعریف کننده فضا (مرز)، ماهیتهایی بسیار متفاوت داشته باشند. تاریخ (history) اشکال فضایی بنیادی، مورد تفاسیر ماهوی جدید واقع شده است. از سوی دیگر باید اشاره شود که نظام‌های فضایی در توصیف، مرزهای مشخصی را معین می‌کنند؛ و نیز این که هر دو مفهوم به یکدیگر وابسته‌اند.

مطمئناً «فضا» اصطلاح جدیدی در مبانی نظری معماری نیست؛ اما می‌تواند به خیلی چیزها معنی شود. در ادبیات رایج می‌توانیم میان دو نوع استفاده، تمایز قائل شویم؛ فضا به عنوان هندسه سه بُعدی، و فضا همچون زمینه‌ای ادراکی. اگر چه هیچ یک از این دو با منتزع شدن از تمامیت سه بُعدی شهودی [در] تجربه روزمره، که آن را «فضای ملموس» می‌نامیم راضی کننده نیستند. در واقع اعمال انسانی ملموس، نه در یک فضای هم مدار (isotropic) یکسان، که در فضایی با تفاوت‌های کیفی قابل تشخیص، مثل «بالا» و «پایین» اتفاق می‌افتد. در مبانی نظری معماری تلاش‌هایی چند برای تعریف فضا در اصطلاحات کیفی ملموس صورت گرفته است. بر این اساس زیگفرید گیدئون از تمایز میان «خارج» و «داخل» به منزله مبنایی برای دیدگاهی عظیم در تاریخ معماری بهره می‌گیرد. کوین لینچ با تعریف مفاهیم «نقطه node» (نقطه عطف land mark)، «مسیر path»، «لبه edge»، و «منطقه district» برای نشان دادن عناصری که اساس جهت‌گیری انسان را در فضا صورت می‌دهند در ساختار ملموس فضا عمیق‌تر نفوذ می‌کند. سرانجام پائولو پور توگزی فضا را به منزله «نظامی از مکانها» system of places تعریف می‌کند. با این مضمون که مفهوم فضا ریشه در وضعیت‌های ملموس دارد؛ اگرچه فضا می‌تواند به وسیله مفاهیم ریاضی شرح داده شود. نظریه آخری مطابق با گفته هایدگر است: «فضاها، هستی خود را از موقعیتها دریافت می‌کنند و نه از فضا.»

رابطه خارج - داخل که وجه اولیه‌ای از فضای ملموس است بر آن دلالت دارد که فضاها دارای درجات متفاوت گستردگی و محدودیت هستند. در حالی که زمین‌های بکر با گستره‌های متفاوت، اما اساساً پیوسته متمایز می‌شوند. سکونتگاه‌ها با موجودیت [خود] محدود می‌شوند. بنابراین سکونتگاه‌ها و زمین‌های بکر نسبتی شکل - زمینی (figure - ground) دارند. به طور کلی هر محدوده‌ای به صورت یک «شکل figure»، در ارتباط با زمینه گسترده زمین بکر، آشکار می‌شود. اگر این رابطه مخدوش شود سکونتگاه هویت خود را از دست می‌دهد؛ به همان اندازه که زمین بکر به عنوان یک گستره وسیع، هویت خود را از دست می‌دهد. به مفهومی وسیع‌تر، هر محدوده‌ای مرکزی می‌شود که می‌تواند به منزله یک «کانون» (focus) برای محیط اطراف خود عمل کند. فضا، از مرکز با درجات متفاوتی از پیوستگی (ضربانگ rhythm) در جهات مختلف گسترش می‌یابد. به روشنی، جهات اصلی، جهات افقی و عمودی، به معنی جهات زمین و آسمان هستند. بنابراین مرکزیت (centralization)، جهت (direction) و ضربانگ (rhythm)، دیگر خصوصیات با

اهمیت فضای ملموس هستند. سرانجام باید یادآوری شود که عناصر طبیعی (مثل تپه‌ها) و سکونتگاه‌ها می‌توانند در درجه متفاوتی از مجاورت گرد هم آیند.

همه ویژگی‌های فضایی مذکور از نوع «توپولوژیکی topological» هستند و با «اصول سازمان مندی principles of organization» بسیار معروف نظریه گشتالت مطابقت دارند. اهمیت وجودی ابتدایی این اصول با تحقیقات پیازه روی تصور کودک از فضا تأیید شده است. حالات هندسی نظام‌مندی در دوره‌های بعدی عمر، صرفاً در خدمت مقاصد ویژه‌ای شکل می‌یابند؛ و به طور کلی به عنوان تعریفی دقیق‌تر از ساختارهای توپولوژیکی بنیاید شناخته می‌شوند. بدین ترتیب محدوده توپولوژیکی [تبدیل به] یک دایره می‌شود، قوس «آزاد» به یک خط مستقیم، و خوشه به یک شبکه بدل می‌شود. هندسه در معماری برای آشکار ساختن یک نظام گسترده عمومی، مانند یک «نظم کیهانی cosmic order» ادراک شده، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

هر محدوده‌ای توسط یک مرز تعیین می‌شود. هایدگر می‌گوید: «یک مرز آن نیست که چیزی در آن متوقف می‌شود. بل چنانکه یونانیان دریافتند، مرز آن است که چیزی از آن هستی خود را آغاز می‌کند». مرزهای یک فضای ساخته شده هم چون کف، دیوار و سقف شناخته می‌شوند. مرزهای یک زمین بکر از نظر ساختار مشابهند و از زمین (ground)، افق و آسمان تشکیل می‌شوند. این تشابه ساختاری ساده از اهمیتی بنیادی در رابطه میان مکان‌های طبیعی و انسان ساخت برخوردار است. ویژگی‌های محصور کننده یک مرز توسط «روزنه‌ها openings»ی آن تعیین می‌شود. چنانکه تراکل به صورتی شاعرانه، هنگام به کار گرفتن تصاویر پنجره، در و درگاه، بر آن شهود یافت. به طور کلی مرز و به خصوص دیوار، ساختار فضایی را همچون گستره پیوسته و یا غیر پیوسته جهت ضرباهنگ، قابل رؤیت می‌سازد.

در عین حال «ماهیت» مفهومی‌تر و ملموس‌تر از «فضا»ست. از سویی بر یک جو جامع عمومی و از سوی دیگر بر شکل ملموس (منسجم) و گوهر تعریف‌کنندگی فضایی عناصر دلالت دارد. هر وجود (حضور presence) واقعی، صمیمانه با یک ماهیت پیوند می‌یابد. یک پدیدارشناسی ماهوی، باید بررسی روی نحوه آشکار شدن ماهیتها را به اندازه مطالعه بر روی عوالم تعیین‌کننده آنها در بر گیرد. اشاره کردیم که اعمال متفاوت، مکان‌هایی با ماهیت‌های متفاوت می‌طلبند. یک سکونتگاه باید «محافظت‌کننده protective»، یک اداره «قابل استفاده practical»، یک سالن رقص «شادکننده festive» و یک کلیسا «با ابهت solemn» باشد. هنگام بازدید از یک شهر خارجی، معمولاً ماهیت ویژه آن است که ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد و بخش مهمی از آن تجربه را شامل می‌شود. زمین‌های بکر نیز دارای ماهیت و بعضی از آنها از نوع «طبیعی» خاصی هستند. به همین سبب ما از «خشکی» و «حاصلخیزی»، «شاد بودن» و «تهدید آمیز بودن» آنها سخن می‌گوییم. به طور کلی باید تأکید کنیم که همه مکانها دارای ماهیت هستند. و ماهیت آن حالت بنیادی است که جهان بدان حالت «معین (داده) given» شده است.

ماهیت یک مکان در بعضی عرصه‌ها کنشی زمانی دارد؛ با فصلها، دوره‌های یک روز، و هوا تغییر می‌کند. عواملی که بیش از هر چیز موقعیتهای متفاوت نور را تعیین می‌کنند. ماهیت به وسیله ماده و بنیادی صوری مکان تعیین می‌شود. بنابراین این باید سؤال کنیم: «زمینی که بر روی آن راه می‌رویم چگونه است. آسمان بالای سر ما چگونه است. یا به طور کلی» مرزهایی که مکان را مشخص می‌کنند چگونه‌اند؟ چگونه یک مرز به نحوه مفصل‌بندی صوری خود وابسته است، که آن هم به شیوه «ساخته» شدنش بستگی می‌یابد؟ از این دیدگاه، هنگام نگاه کردن به یک ساختمان باید تصور کنیم چگونه بر مقرر خود استقرار یافته و چگونه به سوی آسمان قدر برافراشته است. باید به مرزهای کناری آن، یا دیوارها نیز توجه خاصی مبذول داشت؛ که قاطعانه به تعریف ماهیت محیط شهری اضافه می‌شود.

برای سالهای زیادی صحبت کردن درباره «نماها facades» غیر اخلاقی شمرده می‌شد. ما برای شناساندن این واقعیت، مرهون رابرت ونتوری هستیم. معمولاً ماهیت یک خانواده ساختمانی که مکانی را شکل می‌دهد در بن‌مایه‌های ویژه‌ای، مانند نمونه‌های خاصی از پنجره‌ها، درها و بامها انسجام می‌یابد. چنین بن‌مایه‌هایی ممکن است [تبدیل به] «عناصر قراردادی conventional elements» بشوند که در خدمت جابه‌جایی ماهیت از مکانی به مکان دیگر قرار گیرند. بدین ترتیب ماهیت و فضا در مرز گرد هم می‌آیند. و ما می‌توانیم با ونتوری موافق باشیم که معماری را به منزله «دیواری میان داخل و خارج» تعریف می‌کند.

جز در الهامات و نتوری، مسئله ماهیت به ندرت در مبانی نظری معماری رایج مورد ملاحظه قرار گرفته است. در نتیجه رابطه مبانی نظری با زیست - جهان ملموس تا حدی زیادی از دست رفته است. به خصوص این مسئله [در مورد] تکنولوژی نیز صادق است که امروزه تنها راه اقتناع نیازهای عملی شناخته می‌شود. با وجود این ماهیت بستگی بدان دارد که اشیاء چگونه ساخته می‌شوند و بنابراین توسط ادراک فناوری (ساختن building) تعیین می‌شود. هایدگر بدان اشاره می‌کند که کلمه یونانی تخته Techne به معنی آشکارگی re-vealing - خلاق حقیقت و متعلق به پوئیسس (poiesis) به معنای «ساختن (فرآوردن Making)» است. بنابراین پدیدارشناسی مکان باید حالات بنیادی ساختن (Construction) و رابطه آنها را با مفصلبندی صوریشان مقایسه کند. تنها از این طریق مبانی نظری معماری، اساس منسجم حقیقی می‌یابد.

ساختار مکان به منزله تمامیت‌های محیطی متجلی می‌شود که جنبه‌های ماهوی و فضایی را در بر می‌گیرد. چنین مکان‌هایی به عنوان «کشورها»، «منطقه‌ها»، «زمین‌های بکر»، «سکونتگاه‌ها»، «بناها» شناخته می‌شوند. در اینجا ما به چیزهای منسجمی از زیست - جهان روزمره که نقطه عزیمت ما بود باز می‌گردیم و گفته‌های ریلکه را به یاد می‌آوریم: «آیا ما اینجا هستیم که بگوییم...». بنابراین هنگامی که مکانها دسته‌بندی شوند می‌توانیم از اصطلاحاتی نظیر «جزیره»، «جزیره صخره‌ای برآمده از دریا»، «خلیج»، «جنگل»، «بیشه»، یا «میدان»، «خیابان»، «حیاط»، «کف»، «دیوار»، «بام»، «سقف»، «پنجره» و «در» استفاده کنیم. از این رو مکانها با نامها مشخص می‌شوند. این بدان دلالت دارد که آنها همچون «اشیایی که وجود دارند things that exist» واقعی تلقی می‌شوند. که همین مفهوم اصلی کلمه «واقعی substantive» است. در مقابل، فضا به عنوان نظامی از روابط با حروف اضافه (prepositions) مشخص می‌شود.

در زندگی روزانه به ندرت درباره «فضا» صحبت می‌کنیم. اما درباره چیزهایی که «رو» یا «زیر»، «جلو»، یا «پشت» یکدیگرند یا از حروف اضافه‌ای مثل «در at»، «توی in»، «داخل within»، «روی on»، «در خلال upon»، «به to»، «از from»، «در امتداد along»، «بعد از next» استفاده می‌کنیم. تمامی این حروف اضافه بر روابط توپولوژیکی دلالت دارند که پیش از این به انواعی از آن اشاره شد. و سرانجام همان گونه که در بالا نشان داده شد، ماهیت توسط «صفات adjectives» مشخص می‌شود. یک ماهیت، تمامیتی پیچیده است و مسلماً تنها یک صفت نمی‌تواند چیزی بیش از یک جنبه آن را تحت پوشش قرار دهد. اگر چه غالباً ماهیت آن قدر مشخص است که به نظر می‌رسد یک کلمه برای ادراک گوهر آن کافی باشد. بدین ترتیب می‌بینیم که ساختار دقیق زبان روزانه ما، تحلیل ما را از مکان تأیید می‌کند.

کشورها، منطقه‌ها، زمین‌های بکر، سکونتگاه‌ها، بناها (و زیرمجموعه‌هایشان) مجموعه‌هایی را شکل می‌دهند که مقیاس آنها تدریجاً تقلیل می‌یابند. درجات (steps) در این مجموعه می‌تواند «مراتب محیطی environmental levels» خوانده شود. در «رأس» این مجموعه‌ها مکان‌های طبیعی جامع‌تر را می‌یابیم که «شامل» مکانهای انسان - ساخت (مصنوع) در سطوح «پایین‌تر» می‌شود. موارد آخری [مکان‌های مصنوع] خاصیت «جمع آوردن gathering» و «متمرکز ساختن focussing» دارند که پیش از این ذکر شد. به عبارت دیگر، انسان محیط را «دریافت داشته» و آن را در بناها و چیزها متمرکز می‌سازد. بدین شکل، اشیاء، محیط را «توضیح می‌دهند» و ماهیت آن را آشکار می‌سازند. از این طریق، چیزها خود با معنی می‌شوند که همان خاصیت اساسی جزئیات در محیط اطراف ماست. با این همه بدان دلالت نمی‌کند که درجات متفاوت باید ساختاری مشابه داشته باشند. در واقع تاریخ معماری نشان می‌دهد که چنین نمونه‌ای به ندرت وجود داشته است. معمولاً سکونتگاه‌های محلی از نظامی توپولوژیک برخوردارند. اگر چه خانه‌های منفرد ممکن است هندسه خاصی داشته باشند. در شهرهای بزرگتر، غالباً همسایگی‌های نظام‌مند توپولوژیک را در یک ساختار هندسی عمومی می‌یابیم، و... بعداً به مسائل ویژه تطابق ساختاری باز خواهیم گشت. اما باید چند کلمه‌ای در مورد «درجه step» اصلی در مقیاس مراتب محیطی بگوییم. رابطه میان مکان‌های طبیعی و انسان - ساخت (مصنوع).

مکان‌های انسان - ساخت به سه طریق اساسی با طبیعت رابطه دارند: نخست آنکه انسان می‌خواهد ساختار طبیعی را دقیق‌تر بسازد. یعنی او بر آن است تا «مفهوم» خود را از طبیعت با «بیان کردن expressing» جای پای وجودی که به دست آورده «مجسم سازد visualize». برای رسیدن به این [مقصود] آنچه را دیده است، می‌سازد. آنجا که طبیعت، فضای نامحدودی را عرضه دارد،

او محدوده‌ای می‌سازد. آنجا که طبیعت، «متمرکز Centralized» ظاهر می‌شود، او یک بازار برپا می‌کند. آنجا که طبیعت جهتی را نشان می‌دهد، او مسیری می‌سازد.

دوم، انسان ناگزیر است که فهم خود را از طبیعت (که شامل خودش نیز هست) نمادین (symbolize) سازد. این نمادین ساختن بدان دلالت می‌کند که مفهوم تجربه شده ای به واسطه (medium) دیگری ترجمه شده است. برای مثال یک ماهیت طبیعی به بنایی تبدیل شده که ویژگی‌های آن به نحوی ماهیت آن را ظاهر می‌سازند. منظور از نمادین ساختن، آزاد کردن معنا از وضعیت بخصوصی است که توسط آن به یک «امر فرهنگی cultural object» تبدیل می‌شود، تا شاید بخشی از وضعیت پیچیده‌تری را صورت بخشد. یا انتقال پذیر به مکان دیگر شود. سرانجام انسان ناگزیر است مفاهیم تجربه شده را گرد هم آورد تا برای خود یک دنیای تخیلی (تصویری، imago mundi) یا عامل صغیر micro cosmos بیافریند که دنیای او را انسجام بخشد. به روشنی، گردآوردن وابسته به نمادین ساختن است؛ و جابه‌جایی مفاهیم به مکانی دلالت دارد که از طریق آن به «مرکز»ی وجودی تبدیل می‌شود.

تجسم کردن، نمادین ساختن و گردآوردن جنبه‌های عمومی فرایند اقامت کردن هستند؛ و سکونت گزیدن، به مفهوم وجودی آن در جهان به این کارکردها وابسته است. هایدگر مسئله را با مفهوم پل روشن می‌کند. «بنایی» که مجسم می‌سازد، نمادین می‌کند، و گرد می‌آورد، و محیط را یک کل واحد می‌سازد. چنین است که می‌گوید: «پل به آسانی و قدرت بر روی رودخانه در پیچ و تاب است. فقط دو کرانه‌ای را که از پیش آنجا بوده‌اند به هم متصل نمی‌کند، [بلکه] کرانه‌ها همچون کرانه، فقط هنگامی ظاهر می‌شوند که پل از رودخانه بگذرد. مشخصاً این پل است که سبب می‌شود آنها در مقابل یکدیگر قرار گیرند. توسط پل، یک سو در برابر دیگری جای گرفته است. نه آنکه کرانه‌ها در امتداد رودخانه همچون نوارهای مرزی بی تفاوت در زمین خشک گسترده شوند. پل از طریق کرانه‌ها، هر دو پهنه این سو و آن سوی زمینی را که پشت آنهاست، به طرف رودخانه می‌آورد. [پل] رودخانه و کرانه و زمین را به همسایگی یکدیگر در می‌آورد. پل زمین را همچون سر زمینی در اطراف رودخانه گرد می‌آورد.» هایدگر همچنین شرح می‌دهد که پل چه چیزهایی را گرد می‌آورد و از این طریق ارزش خود را به مثابه یک نماد آشکار می‌سازد. ما نمی‌توانیم در اینجا به جزئیات وارد شویم. اما می‌خواهیم تأکید کنیم که زمین بکر از این راه ارزش خود را از طریق پل به دست می‌آورد. پیشتر، معنای زمین بکر مخفی (hidden) بود و ساختمان پل آن را آشکار (open) کرد. پل وجود را به «موقعیت location» مشخصی که ما «مکان»ش می‌خوانیم، می‌آورد. با وجود این، قبل از پل این مکان به مثابه یک موجود عینی (entity) وجود نداشت. (اگر چه همیشه «محل‌ها sites»ی زیاد در امتداد کرانه رود بوده‌اند که [پل] می‌توانست [در آنجا] بر افراشته شود). اما [مکان] با و هم چون پل به ظهور می‌آید. comes to presence. بنابراین مقصود (هدف) وجودی از ساختن، آن است که یک محل (site) را یک مکان سازد؛ بدین معنی که مفاهیم بالقوه حاضر در محیط‌های داده شده (بدیهی given) را آشکار کند.

ساختار یک مکان حالتی ثابت و ابدی نیست. به عنوان یک اصل، بعضی وقت‌های مکان‌ها به سرعت تغییر می‌کنند. این بدین معنی نیست که روح مکان لزوماً تغییر کرده یا از دست می‌رود. بعداً نشان خواهیم داد که اتفاق افتادن (taking place) از آن حکایت دارد که مکان‌ها هويت خود را در طول مشخصی از زمان حفظ می‌کنند. کانون‌های پایدار stabilitas loci شرط لازم زندگی انسان هستند. پس چگونه این پایداری با پویایی [و] تغییر سازگار است؟

قبل از هر چیز باید اشاره شود که هر مکانی باید «ظرفیت capacity» دریافت «محتواها contents»ی متفاوت را در محدوده‌های مشخصی دارا باشد. مکانی که فقط برای یک منظور خاص مناسب است، به زودی بلااستفاده خواهد شد. دوم، روشن است که یک مکان می‌تواند به شیوه‌های متفاوتی «تفسیر» شود. در واقع، مراقبت و حفظ روح مکان به معنی انسجام بخشیدن به ذات آن در هر زمینه تاریخی جدید است. همچنین می‌توانیم بگوییم که تاریخ یک مکان باید تاریخ «خودادراکی self realization» آن باشد. آنچه آنجا در آغاز به عنوان امکانات بوده، توسط فعالیت انسانی آشکار و در آثار معماری «حفظ» می‌شود؛ که همزمان «کهنه و نو» هستند. بنابراین یک مکان شامل ویژگی‌هایی است که درجات متفاوتی از یکنواختی دارند. به طور کلی می‌توانیم نتیجه بگیریم که مکان، نقطه عزیمت خوبی به اندازه هدف بررسی ساختاری ماست. در آغاز مکان همچون یک تمامیت خود به خود تجربه شده بدیهی، حاضر می‌شود؛ و در پایان به مثابه جهانی دارای ساختار، ظهور می‌یابد؛ که به وسیله تجزیه و تحلیل جنبه‌هایی از فضا و ماهیت روشن می‌شود.

روح مکان

genius loci یک مفهوم رومی است. بر اساس باروهای کهن رومی هر وجود «مستقل»، دارای genius روح محافظ خویش است. این روح به مردم و مکان‌ها زندگی می‌بخشد؛ و از تولد تا مرگ همراه آنهاست؛ و ماهیت یا ذات آنها را تعیین می‌کند. حتی خدایان نیز genius [همزاد] خود را داشتند. واقعیتی که طبیعت بنیادی این مفهوم را روشن می‌سازد.

بدین ترتیب genius به چستی یک چیز دلالت دارد. یا با استناد به گفته لویی کان [بر این که] چه «می‌خواهد بشود». در نوشته ما لازم نیست که به پیشینه مفهوم genius و رابطه آن با daimon یونانی بپردازیم. کافی است اشاره کنیم که انسان کهن محیط خود را چون [چیزی] تشکیل شده از ماهیت‌های معین تجربه می‌کرد. به ویژه او دریافته بود که به سخن درآمدن genius [روح محافظ] محلی که زندگی او در آن جریان می‌یابد، از اهمیت وجودی عظیمی برخوردار است. در گذشته بقا به داشتن رابطه «خوب» با مکان در مفهوم مادی (فیزیکی) آن، به همان اندازه به مفهوم روانی (psychic) آن وابسته بود. برای مثال در مصر باستان فقط این [مهم] نبود که کشور، مطابق با طغیانهای نیل کشت شود؛ بلکه ساختار دقیق سرزمین به عنوان الگویی برای جایگیری بناهای «عمومی» نیز به کار گرفته می‌شد تا با نمادین کردن یک نظم محیطی جاودان، به انسان حسی از امنیت بخشد.

در طول تاریخ روح مکان یک واقعیت زنده باقی مانده است. اگر چه ممکن است این چنین پر معنا نامگذاری نشده باشد. هنرمندان و نویسندگان ویژگی (ماهیت) [یک] محل را الهام بخش یافته، و پدیده‌های زندگی روزمره را با رجوع به سرزمین و محیط شهری به اندازه [و در قالب] هنر شرح داده‌اند. بر این اساس گوته می‌گوید: «روشن است که چشم از چیزهایی که در کودکی دیده، می‌آموزد. بنابراین نقاشان ونیزی باید هر چیزی را واضح تر و با لذت بیشتری از دیگر مردم دیده باشند.» لارنس دورل نیز در ۱۹۶۰ نوشت: «همچنان که که به آرامی، اروپا را با چشیدن شراب‌هایش، پنیرهایش و ویژگی‌های کشورهای مختلفش می‌شناسید، این را نیز درمی‌یابید که مشخصه مهم هر فرهنگی بالاتر از هر چیز، روح مکان است. گردشگری جدید ثابت می‌کند که تجربه کردن مکان‌های گوناگون از اصلی‌ترین علائق انسانی است. اگرچه این ارزش نیز امروزه در حال از دست رفتن است. در واقع انسان مدرن برای زمانی طولانی بر این باور بوده که علم و تکنولوژی او را از وابستگی مستقیم به مکان‌ها جدا کرده است. این باور توهمی را اثبات کرده است مبنی بر این که آلودگی و اغتشاش محیطی ناگهانی همچون یک نیمسیس [الهه عذاب و مجازات در یونان باستان] وحشتناک سر بر آورده، و در نتیجه مسئله مکان اهمیت حقیقی خود را از نو باز یافته است.

ما از کلمه «سکونت گزیدن» dwelling برای نشان دادن کل رابطه انسان - مکان man - place استفاده کرده‌ایم. برای فهم بیشتر آنکه این کلمه بر چه دلالت دارد، بهتر است که به تمایز میان «فضا» و «ماهیت» باز گردیم. انسان به هنگام سکونت گزینی، همزمان در فضایی جاگرفته و در معرض ماهیت محیطی مشخصی قرار می‌گیرد. [این] دو کارکرد روانشناختی درگیر، می‌تواند «جهت‌یابی orientation» و «تعیین هویت identification» نامیده شود. انسان با دستیابی به جای پای وجودی، ناگزیر باید بتواند جهت خویش را تعیین کند؛ او باید بداند کجاست و هم چنین باید خود را با محیط شناسایی کند. بدین معنی که باید بداند در یک مکان خاص به چه نحوی هست.

در ادبیات نظری اخیر در برنامه‌ریزی و معماری، به مسئله جهت‌یابی توجه قابل ملاحظه‌ای شده است. بار دیگر می‌توانیم به اثر کوین لینچ رجوع کنیم. مفاهیم او از «نقطه»، «مسیر» و «منطقه» بر مفاهیم فضایی بنیادینی دلالت می‌کند که هدف جهت‌یابی انسانی هستند. رابطه درونی شناخته شده از این عناصر، یک «تخیل محیطی environmental image» را تثبیت می‌کند. لینچ تأکید می‌کند: «یک تخیل محیطی خوب به صاحبانش حس با اهمیتی از امنیت عاطفی می‌بخشد.» در همین راستا همه فرهنگ‌ها «نظام‌های جهت‌یابی» را گسترش داده‌اند. یعنی ساختارهایی فضایی که تصویری از محیط خوب را تسهیل می‌کنند. «جهان می‌تواند حول مجموعه‌ای از نقاط کانونی نظام داده شود؛ یا در مناطق نامگذاری شده خرد شود؛ یا با ریشه‌های به یاد مانده پیوند یابد.» غالباً این نظام‌های جهت‌یابی بر روی ساختار طبیعی داده شده ای مبنای یافته یا از آن منشأ گرفته است. آنجا که این نظام ضعیف باشد تصویر سازی (image - making) مشکل می‌شود؛ و انسان احساس «گمشدگی lost» می‌کند. «وحشت گم شدن از این ضرورتی برمی‌خیزد که یک

موجود زنده (ارگانسیم) در حال حرکت، باید جهت را در محیط اطراف خود بیابد.» گمشدگی آشکارا در مقابل احساس امنیتی قرار دارد که سکونت‌گزینی را متمایز می‌سازد. لینچ آن کیفیت محیطی را که از انسان در مقابل گم شدن محافظت می‌کند «قابل تصور بودن» می‌خواند. بدین معنی که «شکل، رنگ، یا نحوه آرایشی که ساختن را با هویتی درخشان، ساختاری قدرتمند، و سودمندترین تخیلات ذهنی از محیط تسهیل می‌سازد.» در اینجا مفهوم ضمنی گفته لینچ آن است که عناصر بنیان‌گذار ساختار فضایی، «چیزهای» منسجمی دارای «ماهیت» و «معنا» هستند. با وجود این او خود را در بحث بر روی عملکردهای فضایی این عناصر محدود می‌کند و بدین ترتیب ما را با فهمی ناقص از سکونت‌گزینی بجا می‌گذارد.

با این همه اثر لینچ مطلبی اساسی در نظریه مکان بنیان می‌گذارد. اهمیت آن شامل این واقعیت نیز هست که مطالعات تجربی او در زمینه ساختار شهری منسجم، «اصول نظام‌مندی» عمومی که در روانشناسی گشتالت تعریف شده، و تحقیقات [ژان] پیازه در روانشناسی کودک، را تأیید می‌کند. بدون تقلیل دادن اهمیت جهت‌یابی ناگزیریم تأکید کنیم که سکونت‌گزینی بالاتر از هر چیز، تعیین هویت با محیط را پیش فرض خود می‌گیرد. اگر چه جهت‌یابی و تعیین هویت، جنبه‌هایی از یک رابطه کلی هستند و در کل از استقلال ویژه‌ای برخوردارند.

ظاهراً امکان آن هست که [انسان] خود را بدون تعیین هویت حقیقی، به خوبی جهت‌یابی (تعیین موقعیت) کند. [در این صورت] شخص، بدون احساس «درخانه بودن» سر می‌کند. امکان آن نیز هست که احساس درخانه بودن داشته باشد، بدون آن که با ساختار فضایی مکان به خوبی آشنا باشد. این بدین معنی است که مکان تنها به مثابه یک ویژگی (ماهیت) عمومی ارض‌کننده تجربه می‌شود. با وجود این تعلق داشتن حقیقی بر آن دلالت دارد که هر دو، خاصیت روانشناختی بسیار گسترده‌ای هستند. دریافتیم که در جوامع ابتدایی حتی کوچکترین جزئیات محیطی، شناخته شده و پر معنا هستند؛ و ساختارهای فضایی پیچیده‌ای را شکل می‌دهند. با این همه در جامعه مدرن تقریباً فقط به کارکرد عملی جهت‌یابی توجه می‌شود؛ در حالی که هویت بخشی به تصادف واگذار شده است. در نتیجه از خودبیگانگی، جان‌نشین سکونت‌گزینی حقیقی در مفهوم روانشناختی آن شده است. بنابراین نیازی فوری است که به درکی بیشتر از مفاهیم «تعیین هویت» و «ماهیت» برآییم.

در نوشته ما «تعیین هویت» به مفهوم «دوست» شدن با یک محیط ویژه است. انسان اسکاندیناویایی (Nordic) باید با مه، یخ و بادهای سرد انس گیرد؛ باید از صدای غرغر برف زیر پاهایش به هنگام قدم زدن لذت ببرد؛ او ناگزیر از تجربه ارزش شاعرانه غرق شدن در مه است. همچون هرمان هسه (Hermann Hesse) هنگامی که این سطور را می‌نوشت: «بیگانه از قدم زدن در مه! هر بوته و سنگی تنهاست. هیچ درختی، دیگری را نمی‌بیند. همه چیز تنهاست...» در مقابل، یک عرب ناگزیر از الفت یافتن با بیابان نامحدود گسترده شنی و آفتاب سوزان است. این بدان معنا نیست که سکونتگاه او وی را در مقابل نیروهای طبیعت محافظت نمی‌کند. در واقع هدف یک ساکن بیابان در وهله اول، خلاصی از شن و آفتاب است. اما این متضمن آن است که محیط همچون چیزی پرمعنا meaningful تجربه می‌شود.» [اتو فردریش (Otto Friedrich Bollnow) بولنو Bollnow به نحوی شایسته می‌گوید: «Fede Stimmung ist uber ein Stimmung» بدین معنی که هر ماهیتی شامل مطابقتی میان جهان بیرون و درون، و بدن و روان است. برای انسان شهری مدرن، دوستی با یک محیط طبیعی به رابطه‌ای تکه تکه شده تقلیل یافته است. در مقابل، او ناگزیر است با چیزهای انسان - ساخت، مثل خیابانها و خانه‌ها هویت یابد. گرهارد کالمن (Gerhard Callmann) معمار آلمانی الاصل آمریکایی یک بار داستانی را بازگو کرد که این مفهوم را روشن می‌کند. در پایان جنگ جهانی دوم پس از سالهای دوری از زادگاه خود برلین، می‌خواست خانه‌ای را که در آن بزرگ شده بود ببیند؛ آن چنان که در برلین انتظار داشت. [ولی] خانه از میان رفته بود و کالمن احساس می‌کرد چیزی را گم کرده است. سپس ناگهان پیاده رو خاصی را در کنار خیابان شناخت. کافی که در کودکی روی آن بازی کرده بود. [چنین بود که] او احساسی قوی از بازگشت به خانه را تجربه کرد.

این داستان به ما می‌آموزد که مسائل هویتی، ویژگی‌های محیطی منسجمی هستند؛ و رابطه انسان با آنها معمولاً در دوران کودکی گسترش می‌یابد. کودک در فضاهایی سبز، قهوه‌ای یا سفید رشد می‌کند. بر روی شن، زمین سنگی، یا خزه، زیر آسمانی ابری یا صاف راه می‌رود یا بازی می‌کند. چیزی سخت و نرم را به چنگ آورده و بر می‌دارد. صداها را می‌شنود؛ مانند صدای باد که در میان

برگ‌های نوع خاصی از درخت می‌پیچد؛ گرما و سرما را تجربه می‌کند. بدین ترتیب کودک با محیط آشنا می‌شود؛ و طرح‌ها (شماها) بی‌ذهنی را توسعه می‌دهد که تعیین‌کننده همه تجربیات آینده‌اش خواهد بود. این طرح‌ها به همان اندازه از ساختارهای جهانی مشترک میان [نوع] انسان تشکیل شده که از ساختارهای بومی معین locally determined و قرار دادی - فرهنگی Culturally - Conditioned. واضح است که هر وجود انسانی به همان اندازه باید صاحب طرح‌ها (شماها) بی از جهت‌یابی باشد که از شناخت هویت.

هویت یک شخص در اصطلاحاتی از شماهای توسعه یافته تعریف می‌شود. زیرا که آنها «جهانی» را تعیین می‌کنند که قابل دسترسی است. این واقعیت با استفاده‌های معمولی زبانشناسی تایید می‌شود. هنگامی که شخصی می‌خواهد بگوید کیست، در واقع معمول است که بگوید: «من یک نیویورکی هستم»، یا «من یک رومی هستم». این بسیار ملموس تر معنی می‌دهد تا بگوید: «من یک معمار هستم». یا احتمالاً «من یک [آدم] خوش‌بین هستم». ما می‌فهمیم که هویت انسانی تا حد زیادی به کارکرد مکان‌ها و چیزها [مربوط] است. بر این اساس هایدگر می‌گوید: «Wir sind die Be - Dingtem». بنابراین نه فقط اینکه محیط ما ساختاری فضایی دارد و تعیین موقعیتی را سهولت می‌بخشد مهم است، بل این نیز [مهم است] که اشیاء ملموسی را شامل می‌شود که تعیین هویت می‌کنند.

هویت انسانی، هویت مکانی را مسلم فرض می‌کند. تعیین هویت و موقعیت، جنبه‌های اولیه بودن - در - جهان - in - deing the - Word انسان هستند. در حالی که تعیین هویت، اساس حس تعلق انسان است، تعیین موقعیت خاصیتی (کارکردی) است که او را قادر می‌سازد یک همراه (homo viator) باشد که بخشی از طبیعت اوست. این ویژگی انسان مدرن است که برای زمانی طولانی سرگردانی را به جای افتخار کردن به مکان نشانده. او می‌خواست «آزاد» باشد و بر جهان تسلط یابد. امروز ما شروع به فهم این امر کرده‌ایم که آزادی واقعی، تعلق داشتن را پیش فرض می‌گیرد و این که «سکونت گزیدن dwelling» به مفهوم تعلق داشتن به یک مکان محسوس است.

کلمه «سکونت گزیدن» دارای چند مفهوم ضمنی است که نظر ما را تأیید کرده و روشن می‌سازد. در ابتدا باید گفته شود که «سکونت گزیدن» از کلمه قدیمی نروژی dvalja سرچشمه گرفته است که به مفهوم دوام آوردن (linger) و باقی ماندن است. هایدگر به شیوه‌ای قیاسی، کلمه آلمانی «Wohnen» [سکونت داشتن] را به «bleiben» و «sich aufhalten» مرتبط می‌سازد. گذشته از آن خاطر نشان می‌سازد که کلمه گوتی Wunian به مفهوم «در صلح بودن» و «باقی ماندن در صلح» بود. کلمه آلمانی برای «صلح» Friede به معنی آزاد بودن، یعنی محافظت شده از آسیب و خطر است. این حفظ شدن با یک Umfriedung یا محدوده (enclosure) به دست می‌آید. همچنین Friede را به Zufrieden (رضایت Content)، Freuns (دوست friend) و لفظ گوتی Frijon (عشق Love) نسبت می‌دهد. هایدگر از این ارتباطات زبان‌شناسانه استفاده می‌کند تا نشان دهد که سکونت گزیدن به معنی در صلح بودن در مکان محافظت شده است. همچنین باید خاطر نشان سازیم که کلمه آلمانی برای سکونت گزیدن Wohnung، از لفظ das Gewohnte ریشه گرفته که به معنی چیزی آشنا (خودی habitual) است. «عادت (habit)» و «زیستگاه (habitat)» یک رابطه قیاسی را نشان می‌دهند. به عبارت دیگر، انسان آنچه را قابل دسترسی برای اوست از طریق سکونت گزینی می‌شناسد.

در اینجا به Ubereinstimmung یا مطابقت داشتن (Correspondence) میان انسان و محیطش باز می‌گردیم و به ریشه اصلی مسئله «جمع آوردن gathering» می‌رسیم. جمع آوردن بدین معنی است که زیست - جهان، روزمره «gewohnt» یا آشنا (habitual) شده است. اما جمع آوردن یک پدیده ملموس است؛ بر این اساس ما را به دلالت ضمنی و نهایی «سکونت گزیدن» رهنمون می‌شود. بار دیگر این هایدگر است که یک رابطه بنیادی را می‌گشاید. بدین ترتیب که اشاره می‌کند کلمه انگلیسی قدیمی و آلمانی معیار High German برای «ساختن building»، «bauen» به مفهوم سکونت گزینی است؛ و این که صمیمانه به فعل to be [بودن] ارتباط دارد. پس Ich bin [من هستم] به چه معنی است؟ کلمه قدیمی bauen [بنا کردن] که bin بدان تعلق دارد. پاسخ می‌دهد: . . Ich bin . . du bist [من هستم. تو هستی.] به این معنی است: من سکونت می‌کنم. تو سکونت می‌کنی. طریقی که در آن تو هستی و من هستم. شیوه‌ای که ما انسانها بدان نحو روی زمین هستیم، همان bauen سکونت گزیدن است. می‌توان چنین نتیجه گرفت که سکونت گزیدن به مفهوم گردآوردن جهان به مثابه یک بنای منسجم یا «چیز thing» است؛ و این که کنش کهن الگویی archetypal ساختن، همان Umfriedung یا محدودساختن enclosure است. بر این مبنا، شهود شاعرانه تراکل از رابطه درون - بیرون، استحکام خود را به دست

می آورد؛ و ما چنین می فهمیم که تصور ما از انسجام بخشیدن (concretization) به گوهر سکونت گزیدن دلالت دارد. انسان هنگامی سکونت می گزیند که قادر باشد جهان را در بناها و چیزها انسجام بخشد. چنان که در بالا متذکر شدیم انسجام بخشیدن، خاصیت کار هنری است؛ که در مقابل انتزاع abstraction علمی قرار می گیرد.

آثار هنری آنچه را «میان between» موضوعات علمی، خالص باقی مانده است انسجام می بخشد. زیست - جهان روزمره ما شامل چنین اشیاء «بینابینی intermediary» است. و ما می فهمیم که کارکرد بنیادی هنر، گرد آوردن پیچیدگی‌ها و تضادهای زیست - جهان است. تصویری از جهان بودن (imago mundi) یک اثر هنری به انسان کمک می کند تا [بتواند] سکونت گزیند. [فردریش Friedrich] هولدرلین (Holderlin) حق داشت که می گفت: «سرشار از شایستگی، هنوز انسان، شاعرانه بر روی این زمین سکونت می گزیند.» این بدین معنی است که شایستگی‌های انسان، بیشتر نمی شود، اگر قادر نباشد شاعرانه سکونت کند. که به معنی سکونت گزیدن در مفهوم حقیقی کلمه است. پس هایدگر می گوید: «شعر بر فراز زمین پرواز نمی کند و آن را پشت سر نمی گذارد تا از آن فرار کند و در بالای آن قرار گیرد. شعر همان چیزی است که انسان را برای نخستین بار به سوی زمین می آورد و او را متعلق بدان می سازد. و بدین ترتیب او را به سکونت گزیدن وا می دارد.» تنها شعر [است که] در همه صورتهای خود (همچنین به عنوان هنر زندگی کردن) وجود انسانی را پرمعنا می سازد و معنا داشتن (meaning) نیز [ویژگی] بنیادی انسان است.

معماری به شعر تعلق دارد؛ و هدف آن این است که به انسان کمک کند تا سکونت گزیند. اما معماری هنر مشکلی است و برای ساختن شهرها و بناهای کارآمد کافی نیست. با استناد به تعریف سوزان لانگر (Suzanne Langer) [می توان گفت] معماری هنگامی به وجود می آید که محیط کاملی پدیدار شود. به طور کلی، این [امر] به مفهوم ملموس کردن روح مکان است. ما شاهد صورت گرفتن چنین چیزی توسط بناهایی بوده ایم که ویژگی‌های مکان را گرد آورده اند و آنها را به انسان نزدیک ساخته اند. بنابراین نقش اساسی معماری فهم «وظیفه» Vocation مکان است. به این طریق ما زمین را حفظ می کنیم و خود بخشی از یک تمامیت جامع می شویم. آنچه در اینجا از آن دفاع می شود، نوعی «جبر محیطی environmental determinism» نیست. ما صرفاً این واقعیت را درک می کنیم که انسان جزء پیوسته‌ای با محیط است. و اینکه انسان اگر آن را فراموش کند فقط به از خودبیگانگی و فروپاشی محیطی راه خواهد یافت. تعلق به یک مکان به معنی داشتن تکیه گاهی وجودی، در یک مفهوم ملموس روزمره است. هنگامی که خدا به آدم گفت: «تو یک فراری و آواره بر روی زمین خواهی بود»، انسان را در مقابل اساسی ترین مسئله خود قرار داد: گذشتن از آستانه (درگاه) و دوباره رسیدن به مکان گم شده.